
اين شعر محترمه ميرمن لينا روزبه حيدري، يکي از عالي ترين و با احساس ترن اشعار ميهن پرستانه در نوع خود است که قبلاً در پورتال افغان جرمن آنلاين در سال ۲۰۰۸ به نشر رسیده بود. با بالا گرفتن خشم رژيم مستبد آخوندی ايران بر مهاجرين افغان در آن کشور، اينک مجدداً آن شعر زيبا را به نشر می سپاريم و به احساس رقيق و عميق اين بانوی نجيب افغان احسنت و آفرين می گوئيم و قلمش را پربارتر آرزو می کنيم.

۲۰۱۰/۴/۲۵

لينا روزبه حيدري

رنج يک افغونی!!!

با تو به درد دل می نشينم
ای همسايه!
تا شايد
آن حس انسان دوستی و عدالت را
که بنامش
از قران آيه بر می گيري
و بخاطرش
با دنيا به مجادله بر می خيزی
بر من تلاوت کنی و خود را در آن بيابی
وقتی اشغالگر بيگانه کشورم را به غارت برد
وقتی چمن زار سبز شهرم به خون پدر و صد ها مثل او به لاله زاری مبدل گشت
وقتی بمن گفتند که خدا و رسولي نيست که ما زاده طبيعت ايم
وقتی قلم را بر دستم نهادند و ناخن هايم را دانه دانه کشيدند
تا خاکم را به نامشان امضا کنم
با آخرين رمق های مانده در تنم رها کردم
خانه و شهر و کشورم را
و با نفس های آخر تا خاک تو خزيدم
به تو پناه آوردم
که بيرقت با نام الله آراسته است و پيامت از مساوات و مهربانی
عدالت و تواضع
برادری و برابری
لبريز
به تو پناه آوردم تا شايد مردانگی مرا در برابر ظلم بستایی
و با مردانگی خودت فرصت زندگی بدون ذلت را به من ببخشایی
زيانت با زبانم آشناست
و مذهب با اعتقاد هماهنگ
پنداشتم که برادر منی
پنداشتم که در خاک خدا
که من و تو آنرا با مرز تقسيم کرده ايم
به من قسمت کوچکی به سخاوت قلبت
به اجاره خواهی داد
و شریک دردهايم خواهی شد
تا روزی
که کشورم

آباد و آزاد گردد
وانگه
در افغانستان بهتری
مهمانت خواهم کرد
بر دستانت بوسه خواهم فشاند
و ای برادر
از مهربانیت در اوج بیچارگیم
از دست گیریت در روز های نا امیدیم
با اشک و قلب مملو از محبت
سپاسگذاری خواهم نمود
از فرط بی پناهی
به کشورت پناه آوردم
کودکی بودم که پایم با خاکت آشنا گشت
جوانیم را در کشورت گم کردم
زبانم را بفراموشی سپردم
"تشکر" هایم به "مرسی"
و "نان چاشت" ام به "نهار" مبدل گشت
شاعرم حافظ گردید و
از قابلی و چنتی و چای سبز
به زرشک پلو
و طعم شور خیار
و چای معطر سیاه
در پیاله های کمر باریک
با قند خشتی در کنار
عادت نمودم
در کشورت
بهترین و بدترین لحظه های زندگی را
به تجربه نشستم
پسرم در خاک تو چشم گشود و رضا نامیدمش
مادرم در بهشت رضای تو با دلی نا امید مدفون گردید
خواهرم با پسری از تبار تو عقد و نکاح بست و
در جنگ عراق برادرم
برای سربازانت نان پخت
صلوات فرستاد
و با افتخار عرق را از جبین زدوده و
بند سبز یا حسین را بر پیشانی گره زد
حال
پیریم را نیز در خاک تو
به تماشا نشسته ام
سالهاست
که چنار وجودم
در گردباد حوادث خاک تو
به بید لرزانی مبدل گشته است
سالهاست
که نامم را بفراموشی سپرده ام و
لقب "مشدی" را بنامم گره زده اند
سالهاست که من دیگر آن کودکی نیستم
که با پای برهنه و قلب مملو از وحشت برای سرپناهی
به تو پناه آورد

تعداد صفحات: ۲ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید
maqalat@afghan-german.de

ولی تو
همان بی خبری هستی که بودی!
ولی تو
با آنکه فروغ چشمانم را با دوختن کفش هایت
با آنکه قوت دستانم را در غرس نهال در باغ هایت
با آنکه قامت استوارم را در بیا خواستن دیوارها و ساختمان ها و خانه هایت
با آنکه صبر و تحملم را در شنیدن کنایه ها و کینه توزی هایت
به تباهی نشستم
هرگز برای لحظه ای
جرقه زود گذر انسان دوستی را
بر قلبت راه ندادی
هنوز هم
در فهرست تو " اوفغونی " ام و
در کتاب تو بیگانه
هنوز هم
مهربانی در قلبت برای مهاجر کوله بدوش
که چیزی بجز نجات از جنگ
از تو نمی خواست
که با دادن سالیان زندگیش
به همت و قوت دستانش
شهرت را آباد نمود
نیافته ای
و هنوز هم
با نفرت سی ساله
احساساتم را بیازی میگیری
دروازه مکتب را بروی کودکم می بندی
بساطی را که نان شکم های گرسنه اطفالم بدان محتاج است
با لگد به جوی آبی می اندازی و
دست هایم را با تهدید " رد مرز " نمودن می بندی و
اشک هایی را که با خاک سرک های تو
بر چشمانم به گلی مبدل گشته
و امید را در نگاهم دفن می کند
با تمسخر می نگری و می گویی
" شما به حرف نمی فهمید "
هنوز هم
بر مظلومیت اطفال کربلا
زنجیر بر خود می کوبی و
بر یزد (یزید) و یزدیان لعنت می فرستی
از بی عدالتی دیگران سخن می گویی
ولی هرگز در صف های دکان ها
در داخل اتوبوس های شلوغ
حالت مشوش یک افغان را نمی بینی
که از ترس تو
اهانت های تو را
تلخ تر از زهر
فرو می بلعد و غرور خود را
پایمال احساسات تو میکند
تا مبادا
پنجه بر سمت اش دراز کرده بگویی

تعداد صفحات: ۳ از ۴

افغان جرمن آنلاین شما را صمیمانه به همکاری دعوت می نماید. لطفاً به آدرس ذیل با ما تماس بگیرید

maqalat@afghan-german.de

"به کشورت برگرد افغونی پدر سوخته"

می روم

ولی

درخت های سبز و بلند کرج

سرک های پاکیزه تهران

پارک های خرم و زیبا

خانه های مجلل بالا شهر

نان های گرم نانوايي

کفش های راحت چرمی

پتلون های زیبا و رنگارنگ

همه و همه

یاد مرا

رنج های مرا

نشان انگشتان مرا

عرق و سرشک ریخته از چشمان مرا

با خود به یادگار خواهند داشت

می روم ولی حاصل دست های این کارگر افغان

برای همیشه در رگ و پوست کشورت

جاویدان خواهد ماند

می روم

چه می دانی

شاید روزی تو

به دروازه شهر من محتاج گردی

وانگه

من به تو درس مهربانی را خواهم آموخت

وانگه

تو درد دربدری مرا خواهی چشید

وانگه

شاید یکبار

برای لحظه ای کوتاه تر از یک نفس

سرت را با پشیمانی

در مقابل عدالت وجدانت

خم کنی!

و فقط همان لحظه

قیمت ده ها سال رنج مرا

به آسانی

خواهد پرداخت!

**